

## در پیگیری دستبرد به خانه‌ی پدرمادرم

این گزارش کوتاه را با تأخیر می‌نویسم. دلیل آن در بهت‌زدگی از تجربه‌ای است که روایت می‌کنم. روز شنبه ششم آذر ماه در مجتمع قضایی ولیعصر، پشت پارک شهر تهران، دادگاهی تشکیل شد برای رسیدگی به پرونده‌ی دستبرد دوم به خانه پدرمادرم، که در پایان آذرماه سال پیش اتفاق افتاده بود. پیش از جلسه بخش‌هایی از پرونده‌ی پیگیری را از وکلایم در این پرونده، نسرين ستوده و آرش کیخسروی، گرفته و خوانده بودم. پیگیری‌ها شامل بازجویی از چند مضمون بود، که یکی از آن‌ها با پذیرش جرم مدعی شده بود که دستبرد را به تنهایی انجام داده است. با اینکه در پرونده توضیح‌های کتبی من در مورد ابعاد گسترده‌ی تخریب و دستبرد موجود بود، که بی‌شک کارآگاهان پیگیری‌کننده هم آن نوشته‌ها را خوانده بودند، اما انگار هیچ تردیدی در اعتراف‌های «متهم» نکرده بودند؛ هیچ پرسشی از او درباره‌ی چگونگی انجام یکتته‌ی چنین عملیاتی در پرونده موجود نبود. از «متهم» پرسیده نشده بود که چگونه یکتته در کوچی باریکی با بافت فشرده‌ی خانه‌ها، در آهنی ورودی حیاط را، که قفل‌های ایمنی به آن خورده بود، با پتک تخریب کرده، چگونه یکتته با استفاده از دستگاه فرز نرده‌های آهنی در ورودی ساختمان را بریده، چگونه یکتته درون ساختمانی سه‌طبقه چنان اقدامی به تفتیش و تخریب کرده که حتی یک گوشه‌ی خانه دست‌نخورده مانده و حتی شیرهای آب و چراغ‌های دیواری و افافها را کنده و به زمین ریخته است. از او پرسیده نشده بود که چطور یکتته فهرست بلندبالایی از اشیاء بزرگ و کوچک را از خانه خارج کرده و با چه وسیله‌ی نقلیه‌ای همه‌ی آن‌ها را با خود برده است.

در پرونده اما علاوه بر این دستبرد ردپای جرم دیگری نیز مشهود است. «متهم» با سرقت سندهای مالکیت خانه، که درون گاوصندوق بوده‌اند، قصد «سندسازی» و فروش خانه را داشته است. اگرچه او برای اجرای این نقشه همدستانی داشته که بازجویی‌هایی از آن‌ها نیز در پرونده موجود است، اما دست‌آخر به تنهایی متهم این جرم شناخته شده است. با نهایت قدردانی از پیگیری‌هایی که سبب جلوگیری از اجرای این طرح پلید شده است، اما هرچه خوش‌دلی به خرج دهم هم نمی‌توانم باور کنم که «متهم» به تنهایی این نقشه را برای چنین خانه‌ای کشیده و تا مراحل نهایی پیش برده است.

از میان تمام آنچه از خانه برده شده است، تنها همین سندهای خانه را به همراه یک جلد قرآن و یک گلیم به ابعاد سی در چهل سانتی‌متر به من بازگردانده‌اند. متهم در اعتراف‌های خود مدعی شده است که تمامی اشیاء دیگر را، از جمله چند قالیچه و گلیم و یک فرش و ظرف‌ها و تابلوها و لباس‌ها، و نیز یادگارهای تاریخی و گرانقدری مانند آن عصایی که پدرم به هنگام مرگ در دست داشته است، دست‌بافت‌های هم‌بندی‌های او در زندان، هدیه‌های پشت‌نویسی‌شده‌ی همراهان سیاسی پدرمادرم به آن‌ها و ... در میدان شوش فروخته است. حالا تصویر آن یادگارهای گرانقدر در بازار مال‌خرهای میدان شوش برای من کابوسی شده است در امتداد قتل آن دو عزیز و غارت خانه‌شان، در امتداد حذف و تحمیل فراموشی.

روز شنبه که در دادگاه حاضر شدم، متهم روبروی من نشسته بود. مردی درشت هیكل در آغاز میان‌سالگی که هر آنچه را در بازجویی نوشته بود کتمان می‌کرد. به اصرار می‌گفت که کتک‌اش زده‌اند. می‌گفت وادار به اعتراف شده

است و آنچه در پرونده نوشته نادرست و زیر فشار بوده است. می‌گفت «حقیقت» این است که روزی سوار موتور بوده و از کوچی ما می‌گذشته تا در خیابان هدایت، که جای فروش وسایل یدکی یخچال است، لاستیک عایق برای در یخچال خانه‌اش بخرد. می‌گفت در خانه باز بوده است. می‌گفت داخل حیاط رفته و دیده است که نرده‌های فلزی ورودی ساختمان بریده شده‌اند و در ساختمان باز است. می‌گفت درون ساختمان همه‌چیز به هم ریخته و آشفته بوده است. می‌گفت سه جلد سند روی زمین، روی تلنبار کاغذهایی که از قفسه‌ها بیرون ریخته بودند، افتاده بوده است و او تنها «از سر کنجکاو» سندها را به همراه چند شیء کوچک با خود برده است. می‌گفت هرآنچه برده را بی‌کموکاست پس داده و حالا بی‌دلیل در حبس است.

دوستی می‌گفت در زبان فارسی واژه‌ای داریم به نام «گردن‌گیر». این واژه را نمی‌شناختم و نمی‌دانم آیا نوظهور و برآمده از زمانه‌ی ماست یا ریشه در گذشته دارد. اما از آن روز شنبه که به دادگاه رفتم این واژه در ذهنم می‌چرخد و از خود می‌پرسم که حقیقت چه مفهوم و سرگذشتی دارد آنجا که کسی جرمی را به گردن می‌گیرد تا کسان دیگری از پاسخگویی در امان بمانند و سرنخ‌ها کور شوند و آن‌ها که وظیفه‌ی کشف حقیقت را دارند به بهانه‌ی این گردن‌گیری از ردیابی و افشای حقیقت معاف شوند.

در پرونده شواهد و اعتراف‌های غریب دیگری نیز آمده است که چون دادرسی هنوز به پایان نرسیده از بیان آن‌ها در اینجا پرهیز می‌کنم به این امید که با رأی قاضی، این پرونده مختومه نشود تا شاید پیگیری به سرانجام درستی برسد.

شاید هم امیدواری من در این مورد از جنس همان گردن‌گیری آن مجرم باشد؛ در هر دو این موقعیت‌ها تصنعی هست که از «واقعیت» موجود بسیار دور می‌نماید.

پرستو فروهر، یازدهم آذر ۱۳۹۵، تهران